

درس چهارصد و چهل و هشتم

تقریر اشکال در مورد نقیض اخص و اعم مطلق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

نسبت به مطلبی که راجع به نقیض اعم و اخص مطلق بیان شده بود که طبق قانون منطق، تبدل اخص به اعم و تبدل اعم به اخص خواهد شد، در اینجا اشکالی وارد شد که مستشکل دو قضیه بیان کرده است و در عکس نقیض این دو قضیه وقتی که آنها را با اصل خود قضایا منضم می‌کند، دیدیم که در اینجا نتیجه خلاف به دست می‌آید. یک مورد آن قبلاً عرض شد.

بیان تعریف واجب الوجود، ممتنع الوجود و امکان خاص

و اما مورد دیگر همان اصل قضیه است که آن اصل قضیه **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِنٌ خَاصٌّ** است که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد که منظور از **لَيْسَ بِمُمْكِنٍ خَاصٌّ** در اینجا نه اینکه یکی از دو نقیض ممکن عام است چون ممکن عام یا به واجب تعلق می‌گیرد یا به ممتنع تعلق می‌گیرد و یا به ممکن خاص تعلق می‌گیرد چون امکان عام دو قسم دارد. همان طوری که می‌دانید قضیه‌ای است که سلب ضرورت از جانب مخالف را بکند حالا نسبت به جانب موافق که خود همان عقد الحمل در قضیه است، نسبت به او ساکت است، یا وجود جانب موافق در قضیه ضرورت دارد که واجب الوجود می‌شود یا عدمش ضرورت دارد که ممتنع الوجود می‌شود و یا اینکه استواء طرفین است که امکان خاص می‌شود. می‌گوییم: **زَيْدٌ قَائِمٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**؛ یعنی نه قیام و نه قعود هیچ کدام برای زید ضرورت ندارد. بنابراین نقیض ممکن عام، عدم امکان عام می‌شود.

منظور از عدم امکان عام

عدم امکان عام یا عبارت از امکان خاص است در صورتی که آن مخالف واجب و ممتنع منظور نشود یا اینکه منظور از عدم امکان عام عبارت از هیچ چیز و لاشیء است. آن چیزی که اصلاً امکان عام به او صدق نمی‌کند عبارت از عدم یک ماهیت است زیرا هر ماهیتی را که شما در نظر بگیرید، در حمل محمول بر او یا وجوب دارد یا امتناع دارد یا تساوی طرفین دارد و همه اینها داخل در امکان عام هستند. پس امکان عام نسبت به امکان خاص، اعم می‌شود **كُلُّ مُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** مانند: **كُلُّ الْإِنْسَانِ كَلٌّ**

ما صَدَقَ عَلَيْهِ إِنْسَانٌ فَيَصْدُقُ عَلَيْهِ أَنَّهُ حَيَوَانٌ. چون امکان خاص یکی از دو قسم مصادیق امکان عام است! حالا اگر فرض کنید برای این دو نقیض آوردیم، جای این دو عوض می‌شود و این طور می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**؛ هر چیزی که امکان عام نبود بنابراین امکان خاص هم نمی‌شود باشد.

شما می‌بینید که دایره آن عدم امکان عام ضیق شد چون آن چیزی که امکان عام ندارد یعنی امکان عام بر او به هیچ وجه صدق نمی‌کند! وقتی که امکان عام بر او صدق نکرد مثل این است که بگوییم: هر چیزی که حیوان بر او صدق نکند، طبعاً انسان هم بر او صدق نخواهد کرد. هر چیزی که حیوان بر او صدق نکند هم انسان را شامل می‌شود و هم اقسام حیوانات را شامل می‌شود. پس چه چیزی در تحت این مسئله می‌ماند؟ جمادات و نباتات می‌مانند. دایره ضیق می‌شود! به خلاف لا انسان که دایره اش اعم از حیوان و غیر حیوان است.

پس معنای **كُلُّ مَا لَمْ يَصْدُقْ عَلَيْهِ الْإِمْكَانُ الْعَامُ** چیست؟ معنایش لا شیء می‌شود. دایره لا شیء ضیق تر است یا دایره **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**؟! **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** دو دسته را در بر می‌گیرد: اولاً همه ماهیات امکانیه را خارج می‌کند و آنچه که در تحت او باقی می‌ماند یا واجب الوجود است یا ممتنع الوجود است مثل شریک الباری، اجتماع متناقضین، اجتماع تضاد و امثال ذلک. ولی همین که شما عکس کردید و گفتید: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ**، یک دفعه دایره اش ضیق می‌شود؛ به حدی ضیق می‌شود که هیچ چیز در تحتش نمی‌ماند؛ اصلاً یک مورد هم در تحت این قضیه باقی نمی‌ماند! هر چیزی که امکان عام بر آن صدق نکند، پس هم واجب الوجود خارج می‌شود چون **وَأَجِبُ الْوُجُودَ مَمْكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** و هم شریک الباری خارج می‌شود چون **لَا تُشْرِكُ الْوُجُودَ لِأَنَّهُ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** و هم اقسام ماهیات خارج می‌شوند چون **لَا تُهْمُ مَمْكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ**. پس ما با این نقیض که برای این امکان عام آوردیم، اصلاً هیچ چیز در تحت آن باقی نماند. **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** خب طبعاً مشخص است، پس آن امکان خاص نیست.

آن وقت مستشکل در اینجا یک زرنگی کرده است. چرا؟ گفته است: **فَهُوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** که در اینجا باید این طور باشد: **فَهُوَ لَيْسَ، لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** نه اینکه این طور باشد. این «لَيْسَ» این طور نیست که لا امکان خاص باشد، لا امکان خاص یعنی یا شریک الباری و یا ممتنع الوجود. لا امکان عام به عنوان قضیه معدولة المحمول! آن چیزی که لا امکان خاص است یا شریک الباری است یا ممتنع الوجود است. «لَيْسَ» که بر سرش بیاید، آن دوتا را نفی می‌کند. این «لَيْسَ» را در «لَيْسَ» ادغام کرده است و نفی در نفی هر دو حذف می‌شوند و افاده اثبات می‌کنند، گفته است: **فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**؛ پس معنا این طور

می‌شود که هر چیزی امکان عام نبود باید امکان خاص باشد! آن وقت در اینجا این قضیه چطور می‌شود؟ هر چیزی که در تحت امکان عام نبود، چه چیزی در تحت امکان عام نیست؟ هیچ؛ یعنی وقتی که نقیض بیاید، چیزی دیگر در تحت امکان عام نیست! آن وقت امکان خاص بر آن صدق می‌کند. پس بر لاشیء امکان خاص صدق می‌کند.

این مغالطه‌ای را که در اینجا کرده موجب شده است که نتیجه این قیاس خلاف درآید و **كُلُّ مَا لَيْسَ مُمَكِّنًا بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** چون حدّوسط که **فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** باشد در هر دو قیاس ساقط می‌شود و **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** حدّوسط را که ساقط کنید، این موضوع در صغری با محمول در کبری ضمیمه می‌شود و نتیجه قیاس می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ مُمَكِّنًا بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُسْتَحِيلٌ**.

اشکال مرحوم خواجه در بحث امکان عام و امکان خاص

لذا در اینجا مرحوم خواجه به این نقطه ایراد وارد کرده و فرموده است که در این قیاس حدّوسط تکرار نشده است و آنچه که تکرار شده است دو مفهوم متفاوت دارد؛ در یکی نقیض برای این امکان عام است و در یکی عبارت از همان سلب است یعنی همان مفهوم عدم امکان عام. در اینجا عدم امکان عام با عدم امکان خاص، هر دو یک معنا می‌دهد. چه اینکه بگوییم: عدم ممکن عام و چه اینکه بگوییم: عدم عدم ممکن خاص، هر دو یکی است. بنابراین آنچه که در دو قضیه آمده و تکرار شده است، یک مفهوم را ندارد و چون یک مفهوم را ندارد لذا قیاس تشکیل نمی‌شود بنابراین نتیجه قیاس هم که گفته‌اند: مستحیل است، آن هم بدون نتیجه خواهد ماند؛ یعنی آن هم باطل خواهد بود.

و كَذَلِكَ يَلْزَمُ الثَّانِيَةُ كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِّنٌ خَاصٌّ وَ صَارَ صُغْرَى لِلْأُولَى يَنْتَجِجُ أَيْضاً
كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِّنٌ عَامٌ وَ إِنَّهُ تَنَاقُضٌ.^۱

لازمه این قضیه دوم این است: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِّنٌ خَاصٌّ**، ممکن خاص می‌شود. لازمه قضیه دومی که در اینجا آوردیم و قبلاً گفتیم: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ**، این را عکس نقیض کنید می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**. این عکس نقیض این قضیه است. در عکس نقیض چه کار می‌کنیم؟ اولاً جای محمول و موضوع را باهم عوض می‌کنیم و دوم هر دو را نقیض می‌کنیم و سلب می‌کنیم و این می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِّنٌ خَاصٌّ** این یکی. این را برای آن قضیه **كُلُّ مُمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** صغری

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۵.

قرار می‌دهیم؛ یعنی عکس نقیض قضیه دوم را برای آن اصل اول صغری قرار می‌دهیم و آن را کبری می‌کنیم و نتیجه می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** که این تناقض است.

و أَجَابَ عَنْهُ الْحَكِيمُ الطُّوسِي بِأَنَّ الْمُمَكَّنَ الْعَامَّ يَنْقَسِمُ إِلَى قِسْمَيْنِ هُمَا مَانِعَا الْجَمْعِ وَالْخُلُوقِ وَإِذَا أُطْلِقَ بِحَيْثُ يَشْمَلُ الْقِسْمَيْنِ فَسَلْبُهُ يَكُونُ خَارِجاً عَنِ النَّقِیْضَيْنِ.

تبدیل اعم و اخص در عکس نقیض، به اخص و اعم

حالا که تناقض شد پس مشخص می‌شود که آنچه که شما در قاعده منطقیه گفتید که اعم و اخص در عکس نقیض به اخص و اعم تبدیل می‌شوند یعنی جای آنها عوض می‌شود به خاطر این جا عوض شدن، الآن نتیجه محال شد و چون نتیجه محال است پس قاعده منطقی زیر سؤال می‌رود. پس اینکه می‌گویند: نقیض اعم، اخص می‌شود غلط است! یا اینکه می‌گویند: نقیض اخص، اعم می‌شود غلط است! دلیلش این است که در اینجا نتیجه ما در قیاس خلاف درآمد. برای شما دو مثال زدیم که در هر دو مثال در اینجا نتیجه‌اش خلاف درآمد.

اقسام امکان عام

ممکن عام دو قسم است؛ یکی از این دو تا مانعة الجمع است که عبارت از همان وجوب و امتناع باشد و یکی مانعة الخلو است و جمعش را شاید! یعنی رفع هر دو ضرورت می‌شود ولی جمع هر دو ضرورت نمی‌شود! در ماهیات رفع هر دو ضرورت می‌شود؛ هم رفع ضرورت از جانب مخالف و هم رفع ضرورت از جانب موافق. وقتی شما می‌گویید: **زَيْدٌ قَائِمٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** یعنی چه؟ یعنی طرفین قیام و عدم قیام ضرورت ندارد ولی مانعة الخلو است و یکی از این عدم ضرورت‌ها باید باشد؛ یا اینکه باید قیام ضرورت نداشته باشد یا عدم قیام، ممکن است هر دو آن‌ها نداشته باشند. اما اگر عدم ضرورت در هر دو صادق باشد، نمی‌شود! عدم ضرورت بالأخره یا در قیام هست یا در عدم قیام! اما قیام، نه عدم ضرورت دارد و نه اینکه ضرورت داشته باشد؛ یعنی قیام برای او ضرورت داشته باشد در این صورت نمی‌شود؛ یعنی مانعة الخلو در جانب ماهیت نمی‌شود.

إِذَا أُطْلِقَ بِحَيْثُ يَشْمَلُ الْقِسْمَيْنِ ... اگر امکان عام را شما طوری بگویید که هر دو قسم را شامل بشود؛

هم قسم وجوب و امتناع و هم قسم عدم ضرورت طرفین که همان امکان خاص است. دیگر در این صورت مفهومش مفهوم خارج از نقیضین است؛ یعنی مفهومش مفهوم لا شیء می‌شود یعنی معنای آنچه که در تحت عدم امکان می‌ماند لا شیء است نه اینکه وجوب و امتناع است یا اینکه امکان خاص است که یکی از دو نقیض امکان عام است. چون نقیض امکان عام یا امکان خاص است یا عدم امکان خاص است که عبارت از وجوب و امتناع است. پس یا منظور از عدم امکان عام این است که وجوب و امتناع در تحت امکان عام هست در

صورت نقیض، یا اینکه منظور از عدم امکان، امکان خاص است؛ **أحد النقیضین**.

حالا اگر شما امکان عام را به نحوی گفتید که منظورتان از عدم امکان عام هر دو تا بود؛ یعنی هم خواستید امکان خاص را بیرون کنید و هم واجب و امتناع را بیرون کنید، این معنایش این است که شما اصلاً نخواستید این دو نقیض را مطرح کنید بلکه در اینجا خواستید خارج از دو نقیضین را بفهمانید و برسانید که عبارت از همان لا شیء و معنای عدم است. خواستید در اینجا عدمیت را برسانید نه اینکه منظورتان از عدم امکان عام، امکان خاص باشد یا منظورتان از عدم امکان خاص، آن دو طرف امکان عام باشد که همان عبارت از واجب و امتناع است. خوب اگر در این صورت بخواهد به این کیفیت بیان بشود، نتیجه اش چه می شود؟!

و إِذَا تَقَرَّرَ ذَلِكَ فَتَقُولُ الْقِيَاسُ الْأَوَّلُ مِنَ الْقِيَاسَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ وَ هُوَ قَوْلُنَا كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٌ فَهُوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ وَ كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ فَهُوَ مَمْكِنٌ عَامٌّ لَيْسَ فِيهِ الْحَدُّ الْأَوْسَطُ مَكْرُورًا.

وقتی این مطلب را متوجه شدیم که امکان عام به دو قسم تقسیم می شود، می توانیم این طور جواب اشکال را بدهیم. قیاس اولی که ایشان ذکر کرده اند: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٌ فَهُوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ**. این قیاس؛ صغری و کبری. **و كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمْكِنٌ الْعَامِّ**، حد وسط در اینجا تکرار نشده است. چرا؟ چون **فَهُوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ** در اینجا یکی از دو قسم نقیض برای ممکن عام نیست. این **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ** در اینجا عبارة آخرای همان **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٍّ** است. وقتی که معنای **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٍّ** معنای لا شیء و عدم بود، **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ** هم همین معنا را می دهد نه اینکه بخواهد نقیض برای ممکن عام باشد.

لَأَنَّ الْمَرَادَ بِمَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ فِي الصَّغْرَى مَا هُوَ خَارِجٌ عَنِ النَّقِیْضِیْنِ مَعًا وَ فِي الْكَبْرَى مَا هُوَ دَاخِلٌ فِي أَحَدِهِمَا وَ أَمَّا الْقِيَاسُ الثَّانِي وَ هُوَ قَوْلُنَا كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٍّ فَهُوَ مَمْكِنٌ خَاصٍّ وَ كُلُّ مَا هُوَ مَمْكِنٌ خَاصٍّ فَهُوَ مَمْكِنٌ عَامٌّ فَصَغْرَاهُ كَاذِبَةٌ.^۱

[زیرا مراد از آنچه که در صغری ممکن خاص نیست] آن مفهومی است که آن مفهوم از هر دو نقیض خارج است؛ یعنی هم از نقیض **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٍّ** و هم از نقیض **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ**، از هر دوی اینها خارج است چون این در اینجا معنای عدم شیئیت و عدم مطلق را می دهد؛ یعنی منظور ما در اینجا این است نه اینکه منظور ما از **لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ**، وجوب و امتناع باشد.

و فی الْكَبْرَى مَا هُوَ دَاخِلٌ... وقتی می گوئیم: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ**، ما هو داخل فی أَحَدِهِمَا، در اینجا منظور واجب و امتناع است؛ **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ فَهُوَ مُمْكِنٌ عَامٍّ**؛ هر ماهیتی که امکان خاص بر نمی دارد، امکان عام است، واجب الوجود است. امکان خاص نیست اما امکان عام است. ممتنع الوجود امکان خاص نیست اما امکان عام است. خوب اینکه در اینجا هست یکی از دو نقیض این ممکن عام است و آنچه که در صغری آمد، خارج از نقیضین است. چون نه ماهیت ممکن خاص را شامل می شود و نه واجب و ممتنع را

^۱. همان، ص ۳۷۶.

شامل می‌شود. و در هر قیاسی همان‌طوری که گفتیم، حدّوسط شرط اولیة قیاسات اربع [است] - غیر از اینکه حالا باید در شکل اول، صغریّی موجب باشد، حالا سواء اینکه کبریّی موجب باشد یا سالبه باشد فرقی نمی‌کند. البته یک اشکالی دارد که حالا گفتند که آن اشکال ایرادی ندارد چون منظور از قضیه **کُلُّ ما لیس...** به معنای معدوله بودن است نه اینکه حالا ایراد دارد والا در آن هم ایراد وارد می‌شود چون در شکل اول باید صغریّی موجب باشد! حالا آن مسئله‌ای نیست - و حداقل این است که در تمام اشکال حدّوسط باید یک مفهوم داشته باشد تا بتواند موجب پیوند محمول کبریّی به موضوع صغریّی بشود. اگر حدّوسط دو مفهوم داشت، آن رابطه و علقه‌ای که بتواند محمول کبریّی را به موضوع صغریّی وصل کند دیگر وجود ندارد. در اینجا حدّوسط در صغریّی برای خودش یک معنا می‌دهد و در کبریّی یک معنای دیگر می‌دهد. خب چه حلقه‌ی رابطی وجود دارد؟! و در اینجا این دو معنا هست؛ **لیس بممکن خاص** عبارت از لا شیئی است که البته الآن دوباره یک توضیح دیگر هم می‌دهد و **کُلُّ ما لیس بممکن خاص** که مکرر شده است عبارت از واجب و امتناع است. و اینها اصلاً ربطی به همدیگر ندارند و دو چیز جدا هستند و در آن حدّوسط تکرار نشده است چون در صغریّی که گفتیم: آن که ممکن خاص نیست، آن مفهومی است که از هر دو نقیض خارج است؛ هم از ماهیات خارج است و هم از وجوب و امتناع خارج است. آن مفهومی که نه وجوب و امتناع برمی‌دارد و نه تساوی طرفین برمی‌دارد، مفهوم لا شیء و مفهوم عدم است والا ما چیزی نداریم که نه واجب و نه امتناع و نه تساوی الطرفین بر آن صدق کند، ما چنین چیزی نداریم. حالا که در اینجا این مفهوم در تحت **لیس بممکن خاص** هست، پس معلوم می‌شود مفهوم، مفهوم لا شیء است یعنی اصلاً «چیزی که نیست»؛ چیزی که نیست آن امکان خاص نیست؛ **فهو لیس بممکن خاص**.

و فی الکبریّی ما هو داخلٌ فی أحدهما و أمّا القیاسُ الثانی و هو قولنا کُلُّ ما لیس بممکنٍ عامٍ فهو مُمکنٌ خاصٌّ و کُلُّ ما هو ممکنٌ خاصٌّ فهو ممکنٌ عامٌّ فصغراً کاذباً.

آن که در کبریّی تکرار شده است، [آن چیزی است که در هر یک از آنها داخل شده است] که عبارت واجب و ممتنع است. و اما قیاس دوم که همان کلام ماست که «**کُلُّ ما لیس بممکنٍ عامٍ فهو مُمکنٌ خاصٌّ**» و «**کُلُّ ما هو ممکنٌ خاصٌّ فهو ممکنٌ عامٌّ**»، این اصلاً صغرایش کاذبه است. ما می‌گوییم: «**کُلُّ ما لیس بممکنٍ عامٍ فهو مُمکنٌ خاصٌّ**»، یعنی چه؟! این چه قضیه‌ای است؟! هر چیزی که امکان عام نیست، امکان خاص است؟! امکان خاص که خودش یکی از اقسام امکان عام است مثل اینکه بگوییم: **کُلُّ ما لیس بحیوانٍ فهو إنسانٌ**، اینکه نمی‌شود. یا بگوییم: **کُلُّ ما لیس بحیوانٍ فهو زیدٌ**؛ زید یکی از اقسام حیوان است. امکان خاص یکی از دو قسم امکان عام است، چطور «**کُلُّ ما لیس بممکنٍ عامٍ**» می‌شود: «**مُمکنٌ خاصٌّ**»؟! پس این صغریّی کاذبه می‌شود.

لأنّ عکسَ نقیضِ قولنا کُلُّ ما لیس بممکنٍ خاصٍ فهو مُمکنٌ عامٌّ لیس هو هذه الصغریّی، بل عکس نقیضه أنّ کُلُّ ما لیس بممکنٍ عامٍ فهو لیس بممکنٍ خاصٍ.

چون عکس نقیض قول ما که می‌گوید: «کُلُّ ما لیسَ بِمَمکِنٍ خاصِّ فهو مُمکِنٌ عامٌّ»، این صغرای نیست که در اینجا شما گفتید: «کُلُّ ما لیسَ بِمَمکِنٍ عامِّ فهو مُمکِنٌ خاصٌّ». این را شما مغلطه کردید و این گونه گفتید، بلکه عکس نقیضش این است: «أَنَّ کُلَّ ما لیسَ بِمَمکِنٍ عامِّ فهو لیسَ بِمَمکِنٍ خاصِّ»؛ نیست لا بممکنِ خاص، لا ممکن خاص نیست یعنی هیچ چیز نیست.

من باب‌مثال می‌گوییم: فلان ماهیت لا ممکن خاص نیست؛ لا ممکن خاص ممکن است هم واجب و هم ممتنع را دربر بگیرد چون آنها ممکن خاص نیستند، واجب، ممکن خاص نیست، پس لا ممکن خاص است. ممتنع هم همین‌طور است؛ ممتنع هم ممکن خاص نیست بلکه لا ممکن خاص است. بعد ما این‌طوری می‌گوییم: هر چیزی که امکان عام نیست این‌طور نیست که لا ممکن خاص باشد؛ یعنی هیچ چیز نیست. پس به دو شکل می‌شود معنا کرد: یک وقتی می‌شود طوری معنا کرد که واجب و امتناع در تحتش بمانند و یک وقت طوری می‌شود معنا کرد که واجب و امتناع هم در تحتش نمانند؛ هر چیزی که امکان عام نیست ...، از حالا ما واجب و امتناع را رد کردیم، چون واجب و امتناع در تحت امکان عام هستند پس می‌گوییم: آن چیزی که امکان عام بر نمی‌دارد که واجب و امتناع هم همین است، فهو لیسَ بِالإمکانِ الخاصِّ این‌طور نیست که لا امکان خاص باشد. یعنی چه؟! یعنی لا امکان خاص نیست، درست است؛ واجب و امتناع، لا امکان خاص نیستند. یعنی اصلاً واجب و امتناع را نباید بگوییم؛ آن چیزی که امکان عام نیست که عبارت از لا شیء است، ما لیسَ بِمَمکِنٍ بِالإمکانِ العامِّ؛ چه چیزی امکان عام نیست؟ لا شیء، عدم، معدوم مطلق، لا مفهوم، لا موجود، اینها همه لیسَ بِالإمکانِ العامِّ هستند. پس این این‌طور نیست که لا امکان خاص باشد، بله، این لا امکان خاص نیست و درست هم است.

پس لا امکان خاص در اینجا مساوق با لیسَ بِالإمکانِ العامِّ است؛ همان لا شیئی که در آنجاست، همان را هم زیر این بنویسید؛ هر دو لا شیء و معدوم می‌شود ولی در کبرای ما: کُلُّ ما لیسَ بِالإمکانِ العامِّ، آن وقت واجب الوجود می‌شود. پس در اینجا حدّوسط باز تکرار نشده است.

و المراد منه ما هو خارجٌ عن النقیضین لا الممکنُ الخاصُّ الذی هو داخلٌ فی أحدهما فأعیدُ القولُ فی السیوالِ بأنَّ الخارجَ عن النقیضین الذین یُعَبَّرُ عنه بلیسَ لیسَ بِشیءٍ أصلاً فلا یُمکِنُ أن یُحمَلَ علیه شیءٌ حتّی یكونَ أخصَّ من شیءٍ.

مراد آن مفهومی است که از هر دو نقیض خارج است یعنی هم از تحت امکان خاص خارج است و هم از تحت واجب و امتناع خارج است که همان معنای لا موجود و لا شیء و عدم مطلق و امثال‌ذلک است. منظور ممکن خاصی که داخل در یکی از این دو نقیضین که عبارت است از ماهیات تساوی الطرفین، نیست.

فَأَعِيدُ الْقَوْلُ فِي السُّؤَالِ ... و سؤال در کلام دوباره برمی‌گردد به آن که خارج از دو نقیض است که از آن دو به «لیس» تعبیر می‌شود، اصلاً چیزی نیست تا اینکه در تحت آن دو نقیض باشد پس نمی‌شود که بر او

شیئی حمل بشود تا اینکه اخص از شیء باشد. لا شیء که چیزی بر آن حمل نمی شود تا اینکه اخص از شیء باشد.

فإذن كيف يكون ما ليس بممكن خاص أعم منه فأفاد الجواب مُنْتَى بَأَنَّ ما ليس بممكن خاص يصدق مع الذي ليس بشيء أصلاً الذي يُعْبَرُ عنه بأنه ليس و مع الداخل في طرفي النقيض أي الواجب بذاته و الممتنع بذاته و لا يُراد بكونه أعم إلا هذا.

پس چگونه آن که ممکن خاص نیست اعم از اوست؟! دوباره در مرتبه دوم جواب داده می شود: آن که ممکن خاص نیست صدق می کند [همراه با چیزی که اصلاً شیئی نیست] که خارج از تحت نقیضین است؛ آن که ممکن خاص نیست با معنای عدم مطلق صدق می کند که از آن تعبیر به عدم می شود. و مع الداخل فی طرفی ... صدق می کند با واجب الوجود و ممتنع بالذات؛ با هر دو صدق می کند و مراد ما از اعم نیست مگر این. ما یک عدم امکان خاصی در اینجا می آوریم، عدم امکان خاص ما اعم می شود؛ اعم می شود هم از واجب الوجود و ممتنع الوجود - چون آنها ممکن خاص نیستند - و هم از لاشیء. لا شیء یعنی مفهوم عدم مطلق پس این اعم می شود پس باز قاعده منطقی ما سر جایش محفوظ است.

در اینجا ممکن خاص ما اخص از ممکن عام بود ولی وقتی نقیض شد، اعم شد. اول امکان خاص ما اخص از امکان عام بود چون امکان عام هم شامل واجب الوجود و هم ممتنع الوجود و هم ماهیات تساوی الطرفین می شود، پس اعم می شود. حالا اگر نقیض شد؛ آن عدم امکان عام می شود و این عدم امکان خاص می شود و عدم امکان خاص اعم از عدم امکان عام می شود. چرا؟ چون عدم امکان عام معنایش لا شیء است. چیزی شما دارید که در تحت عدم امکان عام باشد؟! چه ماهیتی در تحت عدم امکان عام است؟! واجب الوجود؟! آن که نیست، واجب الوجود ممکن عام است. ممتنع الوجود؟! آن هم نیست. آن هم سلب ضرورت از جانب مخالف است، پس از این طرف عدم برایش ضرورت دارد. خب امکان خاص هم که بیرون می رود. پس در تحت عدم امکان عام چه می ماند؟! هیچ چیز! بیچاره سرش بی کلاه می ماند! تا وقتی مثبت بود، هم امکان خاص بر آن حمل می شد، هم واجب الوجود بر او حمل می شد، هم ممتنع الوجود؛ همه بر آن حمل می شدند اما حالا که نقیض شد بیچاره همه درجه ها از او گرفته شد! دیگر نه واجب الوجود در تحتش ماند، نه ممتنع الوجود و نه ماهیات امکانیه و امکان خاص در تحتش ماند، شد: لا شیء؛ هیچ چیز!! خلاص! مجرد شد. آن امکان خاص بیچاره که حداقل نسبت به امکان عام، خاص بود، همین که نقیض بالای سرش آمد، باد کرد و اعم از امکان عام شد! پس همین که تبدیل به نقیض شد گفتیم: «عدم امکان خاص»، عدم ممکن به امکان خاص، اعم از امکان می شود. چون دو قسم را دربر می گیرد: یکی واجب الوجود و یکی ممتنع الوجود. دوم چه؟ همان لا شیئی که امکان خاص دارد. خب قاعده منطقی هم همین را می گوید؛ اعم و اخص وقتی که نقیض بشوند، اخص اعم می شود و اعم هم اخص می شود، پس قاعده در اینجا به هم نخورده است. این جوابی است

که ایشان دادند، جوابی مرحوم میرداماد داده است که إن شاء الله جلسه بعد می گوئیم.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد